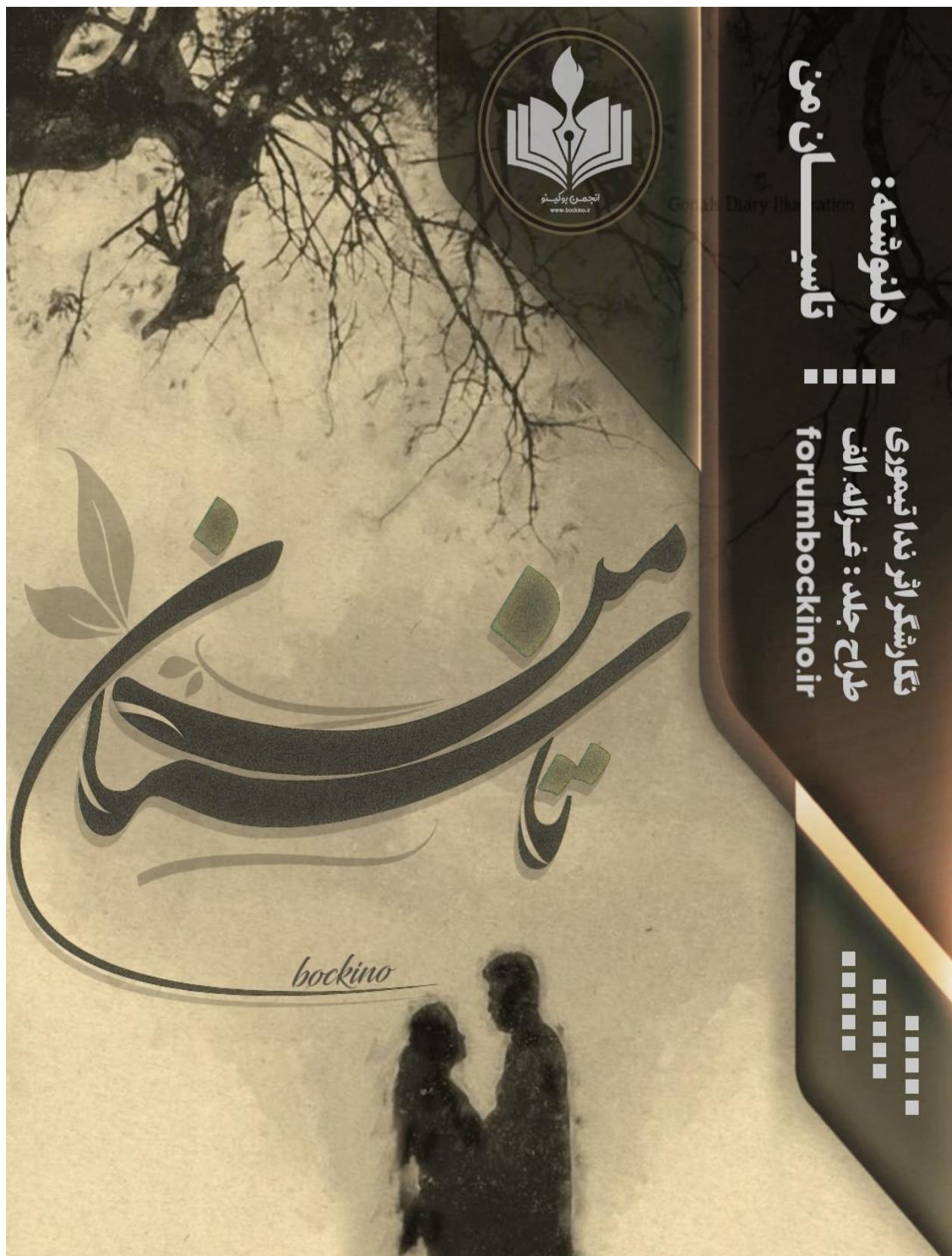




نوع اثر: دلنوشته

نام اثر: تاسیان من

ژانر: تراژدی

نویسنده: ندا تیموری

طراح کاور: غزاله.الف

ویراستار: یسنا نهتانی

کیست: یسنا نهتانی



FORUMBOCKINO.IR

انگار قلبم در یک گودال عمیق و بزرگ گرفته است.

هر لحظه که می‌گذرد، به جای اینکه خودم را از این تنگنا نجات دهم، احساس می‌کنم که این گودال بیشتر و بیشتر تنگ می‌شود، در این تاریکی، هر لحظه بیشتر غرق می‌شوم و راهی برای فرار نمی‌بینم. گویی دیوارهای این گودال به دورم می‌چرخند و من تنها نظاره‌گر این سقوط بی‌پایان هستم.

برای چه چیزی این‌گونه شده‌ام؟

دلم غرق در طوفان خاطراتی ست که هر یک چون خنجری بر قلبم فرود می‌آید... .
دلم هوای کسی را می‌کند که اکنون سایه‌اش هم در زندگی ام نیست، همان کس که نفس‌هایش موسیقی قلبم بود و امروز سکوتش تمام وجودم را می‌درد.
باران خاطرات بی‌امان می‌بارد،
قطره‌هایش چون اشک‌های داغ بر گونه‌های روحم جاری ست.
هر خاطره زخمی ست تازه بر پیکر نیمه‌جان من.

آیا می‌دانی که هر شب، در سکوتی که مانند پتکی بر سر من می‌کوبد، صدای خنده‌هایت را می‌شنوم.

و این صدا مرا بیشتر از هر سکوتی می‌آزارد؟

دلم پر از غم توست،

غم تو که چون مه سنگینی بر دلم نشسته و نمی‌گذارد نفسی تازه کنم.

اکنون دنیا در نظرم خاکستری ست
و من در این تاریکی تنها مانده‌ام.

آه... اگر می‌دانستی که هر "دوستت دارم" نگفته‌ام چقدر اکنون آزارم می‌دهد، انگار
تمام خوشبختی‌ام را در کوزه‌ای از اشک ریختم و تو آن را با خود بردی.

همان چیزی که به ما شادی می‌دهد، گاهی هم آن شادی را از ما می‌گیرد.
غمی که در دلم به وجود آمده، از کجا نشأت می‌گیرد؟ چه کسی درد مرا می‌داند؟
این غم، زاده‌ی گذشته است، و من نمی‌دانستم چگونه می‌توانم از یاد گذشته رها
شوم... .

حرف‌هایی که در گوشم می‌پیچند، چون زنگی که هرگز خاموش نمی‌شود.
این غم چنان عمیق است که هر لحظه احساس می‌کنم در دریایی از یادها غرق
شده‌ام، دریایی که هرگز به ساحل نمی‌رسد.
دردی که با هر نفس، با هر یادآوری، عمیق‌تر می‌شود. گاهی به خودم می‌گویم که
شاید فراموشی، تنها راه نجات باشد، اما چگونه می‌توانم فراموش کنم چیزی را که
تمام وجودم را پر کرده‌ام.

همچون زندگی‌ای در اعماق غاری تاریک،
در گودال‌هایی به نام افکار غرق شده‌ایم؛
این زندگی ماست، درست مانند متروکه‌ای سیاه و بی‌صدا.
در این تاریکی، هر فکر چون سایه‌ای سنگین بر دوش ماست، و هر لحظه، احساس

می‌کنیم که در دنیایی بی‌پایان از سکوت و تنهایی محبوس شده‌ایم.
آیا کسی صدای ما را می‌شنود؟ آیا کسی در این تاریکی با ماست؟
ما در جستجوی نوری هستیم که شاید روزی به ما امید دهد، اما گاهی به نظر
می‌رسد که این نور تنها یک خیال است،
چون در این غار، هر روز به شب می‌پیوندد و ما همچنان در جستجوی راهی برای
رهایی هستیم.

جسمی زنده که در تنی بی‌روح خلاصه می‌شود،
زندگی‌ای با زمان شاد و حال.
داستانی که شادی را به غم تبدیل می‌کند،
چگونه این اتفاق‌ها به وجود آمد؟
هیچ‌گاه شاهد همچنین ماجرای نبوده‌ایم،
و اکنون در همان ماجرا گیر افتاده‌ایم.
این زندگی، همچون سایه‌ای در تاریکی،
هر روز ما را به چالش می‌کشد، و ما در جستجوی نوری هستیم که شاید هرگز
نیابیم.

چگونه می‌توانیم از این تنگنا رهایی یابیم،
وقتی که هر لحظه، یاد گذشته در دل ما زنده است؟
ما در این داستان غم‌انگیز، چون قهرمانانی گم‌شده در دنیای بی‌رحم،

به دنبال راهی برای فرار از این سرنوشت هستیم، اما گویی هر قدمی که برمی داریم، ما را بیشتر به عمق این تاریکی می کشاند.

راهی نمانده جز باور به چیزهایی که نمی توانست زندگی را برای مان سخت کند. زندگی شادهایی دارد که در کنار دردهایی قرار می گیرد که انسان را نابود می کند، و این دردها گاهی اثبات ناپذیرند.

ما در این مسیر پر پیچ و خم، به دنبال لحظاتی از شادی هستیم که بتوانند بر دردها غلبه کنند، اما آیا واقعاً می توانیم از این دردها فرار کنیم؟ این زندگی، همچون یک معماست که هر روز با آن دست و پنجه نرم می کنیم، و در هر گوشه اش، یادآورهایی از غم و شادی وجود دارد که ما را به چالش می کشد. آیا می توانیم به امیدی در دل این تاریکی ها دست یابیم؟ آیا می توانیم با وجود تمام این دردها، زندگی را به شکلی زیبا و معنادار ادامه دهیم؟

مانعی برای درد بود.

و اکنون مانده ایم بدون همان مانع، زندگی چه کرده که ما شده ایم پرنده ای برای پرواز، ولی با مانع!

بال می خواهیم برای رفتن، بال هایی که می تواند زندگی را تغییر دهد، اما وجود ندارد.

در این دنیای پر از چالش ها، احساس می کنیم که پرواز کردن به دور از دردها و مشکلات یک آرزو است، آرزویی که هر روز در دل ما زنده است.

چگونه مي توانيم از اين مانع ها عبور كنيم؟ چگونه مي توانيم به آسمان آزاد پرواز كنيم در حالي كه اين دردها ما را به زمين مي چسبانند؟
ما به دنبال راهي هستيم تا اين بال ها را پيدا كنيم، بال هايي كه نه تنها ما را به آسمان مي برند، بلكه زندگي امان را به شكلي جديد و زيبا تغيير مي دهند.

حس مي كنم كه در اين دنياي بي رحم، گويي در يك دايره ي بسته گرفتار شده ام. هر روز صبح كه از خواب بيدار مي شوم، با اين احساس سنگين در دل، به زندگي ادامه مي دهم. زندگي اي كه لحظه اش به يك چالش تبديل شده است.
چرا بايد اين گونه احساس كنم؟ چرا بايد در دنيايي كه پر از زيبايي هاست، تنها به درد و رنج فكر كنم؟ اين سوالات در ذهنم مي چرخند و هر بار كه به آن ها فكر مي كنم، بيشتر در خودم فرو مي روم. گويي هر پاسخ، تنها به عمق اين تاريخي مي افزايد.

اما اکنون، هر بار اين احساسات متناقض دوباره زنده مي شوند.

زندگي ام به يك سفر بي پايان تبديل شده است. سفری كه در آن، هر قدمي كه برمي دارم، بيشتر به عمق اين تاريخي مي كشد. اما در دل اين تاريخي، گاهي نوري كوچك مي درخشد. نوري كه به من يادآوري مي كند كه هنوز اميدي وجود دارد.
شايد روزي برسد كه بتوانم از اين دردها عبور كنم و دوباره پرنده اي شاد و آزاد شوم. پرنده اي كه مي تواند در آسمان ها پرواز كند و از زيبايي هاي زندگي لذت ببرد.

اما تا آن روز، بايد با اين احساسات دست و پنجه نرم كنم و به جستجوي نوري ادامه دهم كه شايد روزي به من كمك كند تا دوباره زندگي را از نو بسازم.

گويي زندگي به من يادآوري مي كند كه شادي و غم دو روي يك سكه اند كه هرگز از يكدیگر جدا نمي شوند.

هر لحظه اي كه سعي مي كنم خودم را شاد نگه دارم، احساس مي كنم كه اين شادابي به سرعت محو مي شود و جاي خودش را به يك حس عميق تنهائي و حسرت مي دهد. چرا بايد اين گونه احساس كنم؟

ميخواهم مانند آن پرنده اي باشم

كه مي تواند در آسمان ها پرواز كند و از زيبايي هاي زندگي لذت ببرد.

در دل شب هاي تاريك، وقتي كه سكوت همه جا را فراگرفته، به زندگي ام و آدم هايي كه در آن قدم مي زنند، فكر مي كنم. گاهي اوقات احساس مي كنم در كنار افرادي هستم كه به جاي حمايت و تشويق، تنها حس ناكافي بودن را در من زنده مي كنند. اين افراد، به جاي اينكه نور اميدي در زندگي ام باشند، سايه هايي از نااميدي و غم را بر دوشم مي گذارند.

هر صبح كه بيدار مي شوم، با خودم مي گويم كه امروز مي تواند متفاوت باشد. اين اميد، همچون نوري در دل تاريكي، به من انگيزه مي دهد تا به جلو حركت كنم.

گاهی اوقات، در میانه‌ی این مسیر، احساس می‌کنم که به بن‌بست رسیده‌ام. اما در این لحظات، به یاد می‌آورم که هر بن‌بست، فرصتی برای تغییر مسیر است. شاید لازم باشد که از راهی جدید عبور کنم یا به عمق خودم بروم و ببینم که چه چیزی واقعاً برایم مهم است.

این تجربیات، هرچند تلخ، به من آموخته‌اند که زندگی همیشه در حال تغییر است. ***

در این مسیر، یاد می‌گیرم که هر درد و رنجی که تجربه می‌کنم، بخشی از سفر من است. این تجربیات، هرچند تلخ، به من قدرت می‌دهند و به من یادآوری می‌کنند که زندگی همیشه در حال تغییر است.

هر چالش و مشکلی که بر سر راهم قرار می‌گیرد، فرصتی است برای رشد و توسعه. این دردها به من آموخته‌اند که چگونه باید مقاوم باشم و چگونه می‌توانم از تجربیاتم یاد بگیرم.

گاهی احساس می‌کنم که این دردها به من شخصیت می‌دهند. هر زخم و هر دردی که تحمل می‌کنم، به من یادآوری می‌کند که زندگی چقدر زیبا و درعین حال چقدر سخت است. این دوگانگی، جزئی از وجود من شده است و من را به انسانی عمیق‌تر و حساس‌تر تبدیل کرده است. ***

در این سفر، یاد می‌گیرم که باید به خودم اجازه دهم که احساساتم را تجربه کنم. اجازه دهم که درد و شادی هر دو در زندگی‌ام حضور داشته باشند. این احساسات به من کمک می‌کنند تا به خودم و به دیگران نزدیک‌تر شوم.

شاید روزی برسد که بتوانم از این تجربیات به عنوان یک منبع قدرت استفاده کنم. شاید بتوانم داستانم را با دیگران به اشتراک بگذارم و به آن‌ها یادآوری کنم که زندگی هرچند سخت است، اما همیشه امید وجود دارد. در این مسیر، درد های زیادی به همراه دارم و رها نخواهم کرد اما فردی که مرا وادار به نوشتن این بیت‌ها می‌کند را رها می‌کنم، و نشان می‌دهم زندگی بدون او چقدر زیباست!

من یاد گرفته‌ام که باید با این تغییرات سازگار شوم و از آن‌ها به عنوان فرصتی برای رشد استفاده کنم. هر بار که با چالشی مواجه می‌شوم، به خودم می‌گویم: "این هم می‌گذرد".

در این مسیر، دوستان و عزیزانم نیز نقش مهمی دارند. آن‌ها به من یادآوری می‌کنند که در کنار هم، می‌توانیم بر هر سختی غلبه کنیم. این ارتباطات، همچون زنجیره‌ای از عشق و حمایت، به من قدرت می‌دهند تا در برابر مشکلات ایستادگی کنم.

شاید روزی برسد که بتوانم به این تجربیات به عنوان بخشی از داستان زندگی‌ام نگاه کنم. داستانی که نه تنها شامل درد و رنج است، بلکه شامل لحظات شاد و پیروزی‌ها نیز می‌شود. این داستان، من را به آنچه که هستم تبدیل کرده و به من یادآوری می‌کند که هر لحظه از زندگی ارزشمند است.

پس به جلو می‌روم، با امید و ایمان به اینکه هر روز می‌تواند فرصتی جدید برای

شروعی تازه باشد. و در این مسیر، من به دنبال نوری هستم که بتواند راه را برایم روشن کند و به من یادآوری کند که زندگی، با تمام چالش‌هایش، زیباست.

به این باور رسیده‌ام که هر تجربه، چه خوب و چه بد، بخشی از فرآیند رشد و تعالی من است. در هر قدم، سعی می‌کنم از اشتباهاتم درس بگیرم و با توکل بر خدا و اراده خود، مسیر را ادامه دهم.

در مسیر این سفر، هر روز به دنبال لحظه‌هایی از آرامش و رضایت هستم؛ لحظه‌هایی که بتوانم در آن‌ها خودم را بازشناسی و قدر آنچه دارم را بدانم. مهربانی و عشق به دیگران، راهی است که کمک می‌کند فراتر از مشکلات روزمره نگاه کنم و زیبایی‌های کوچک زندگی را قدر بدانم.

می‌دانم که تغییرات، همچون برگ‌های درخت، جزو طبیعی و ضروری است. پس با پذیرش آن‌ها، سعی می‌کنم انعطاف‌پذیرتر شوم و در برابر ناملایمات مقاوم‌تر. هدفم این است که همیشه یادم باشد، هر آنچه تجربه می‌کنم، من را قوی‌تر و حکیم‌تر می‌کند و در نهایت، مرا به فردی بهتر تبدیل می‌سازد.

به آینده نگاه می‌کنم با امید و ایمان، و باور دارم که در هر سختی، فرصت‌های پنهانی برای شکوفایی و رشد وجود دارد. پس، با دل پر از عشق و ذهنی باز، راه را پیش می‌برم و به زندگی و تمام لحظه‌هایش با دیدی مثبت و قدرشناسانه می‌نگرم.

هر شکست، پلی است به سمت موفقیت‌های بزرگ‌تر، و هر ناامیدی، ریشه‌ای است برای امیدهای نو. با هر نفس، حس امضای خاص بودن و فرصت تازه‌ای در دل می‌گیرم، چرا که می‌دانم فردایی بهتر و روشن‌تر در انتظارم است. زندگی همچون رودخانه‌ای است پر از جریان‌ها و مسیرهای مختلف، و من قصد دارم با آبشارهای عشق و امید، به سمت ساحل آرامش حرکت کنم.

می‌خواهم هر روز، پلی باشد برای بهتر بودن و هر شب، یادآوری از قدردانی برای روزی که گذشت. با آغوش باز، پنجره‌های دل را به روی شادی‌ها و محبت‌ها می‌گشایم، چون می‌دانم که عشق و نور، راهنمایان همیشگی من در این سفر است. انگار که هر قدم به سمت آینده، من را نزدیک‌تر می‌کند به آن هدف بزرگ و زیبا که در قلبم جای دارد، و با این باور، به راهم ادامه می‌دهم، پر از ایمان و احساس مسئولیت برای ساختن زندگی‌ای پر معنای‌تر و پر از عشق. پایان.

برای دانلود رمان‌های بیشتر به انجمن فرهنگی بوکینو در گوگل مراجعه کنید.

<https://forumbockino.ir/>